

## تضاد اخلاق و قانون

وقتی افراد وابسته به قیودی شده و تشکیل جامعه ای منظم را دادند بیشتر نیروی آن جامعه صرف این شد که بمنظور امکان پیشرفت و ترقی و تأمین نظم و ترتیب از تمایلات شهوی یا انقلابی یا تجاویزی افراد جلوگیری بعمل آید .

این قیود ابتدائاً مذهبی یا خرافاتی بود سپس ملی و مدنی گردید ولی البته يك فاصل فارغ نمایان بین این دو مرحله کشیده نشد یعنی هم قیود مذهبی وهم ملی و مدنی با هم حکمفرمای جوامع بشری گردید .

اصل این بود که « افراد جامعه باید نیک کردار باشند و جز نیکی کار دیگری نکنند » این اصل مبنا و تعریف « اخلاق » است بمیثرت ساده بمنظور جلوگیری از آن تمایلات حیوانی و شهوی و انقلابی و تجاویزی سدی در مقابل مردم گذاشته شد که آن سد اخلاق نام دارد . نیک باش - نیک فکر کن - نیک عمل نما و جز نیکی نکن . اجرای این دستور و ضمانت عملی شدن آن باتمدن و فرهنگ ملل و نحل تغییر کرده و هر جامعه ای با عقائد مخصوص خود راجع به اخلاق و وسائلی برای جلوگیری از سر کشیهای مردم و تأمین حسن اخلاق در نظر گرفت .

تمدنهای خشن و سخت قدرت خود را با خشونت و تهدید و ارعاب عملی میکردند - تمدنهای رئوف با بند و اندرز - امساک و خودداری ترویج مبنای اخلاقی مینمودند . از تمدن زرتشت تا یهود و کلیسا و کعبه هر يك وسائلی برحسب زمان و احتیاجات محیط پذیرفتند گر چه در طول زمان مبنای فکر یکی بود ولی سنك اصلی بنای این سد بتدریج تغییر کرد .

نکته حساس و قابل ملاحظه در این بحث همین مطلب است که چگونه طول زمان از مبنای واقعی اخلاق منحرف شده و رنگ دیگر بخود گرفت و تمام گرفتاریهای بشر و بدبختیهایی که گریبان گیر او شد از همین انحراف تعریف اخلاق و این تغییر سد حاصل شد .

در تمدنهای مذهبی و قدیمی منظور اخلاق اصلاح باطنی و درونی فرد بود - دستورات

## تضاد اخلاق

بنام و از طرف مقام الوهیت صادر میشد - پیام زرتشت - دستورات - کلیسا و کلیات اسلام بر پایه پاکی ذات و خلوص نیت و ایمان باطنی بود .

اسپارتها با سوزاندن فرد راه تزکیه اورا میدیدند - کلیسا با از خود گذشتی و ترك دنیا و خودداری - اسلام با تشویق و تهدید به پاداش و مکافات مردم را براه راست و ایمان و تقوا هدایت میکرد .

آنچه مسلم است این است که قواعد مذهبی و دستورات قدیمی و آیین اولی بمنظور نیکی و پاکی و تزکیه و تصفیه واقعی فرد بود نه ظاهر آرائی و نما سازی . اخلاق خط هادی بود که مستقیماً فرد را بطرف نیکی و پاکی هدایت میکرد .

مبلغین ابتدائی مبانی اخلاقی آنچه را که تاریخ بیاد می آورد شعرای یونان کهنه بود که به صورت شعر و الهامات آسمانی در سهای اخلاقی و موعظه های روحانی برای مردم میکردند از بلاتن شروع شد و منتهای قوس صعودی خود را تا نفوذ کلیسا و پیدایش قوانین مذهبی مسیحی طی کرد و سپس قوس نزولی پیمود تا امروز که بحال نزاع افتاده چرا ؟ پاسخ این سؤال مشکلی است و نویسنده از خوانندگان دانشمند و اهل فضل تقاضا

دارد به این پاسخ جواب بدهند و اگر نگارنده در میان مطلب دچار اشتباه شده اورا روشن فرمایند - بقیه من ریا کاری بعضی از کار گردانان کلیسا و نعرافات آنان که خواستند با تالیات ذاتی بشر بیشتر نزدیک شوند و دست بتدوین اصول اخلاقی زدند و بنام مبانی اخلاق که مدرن تهیه کردند و کم کم مبانی اخلاقی تغییر نام داده و بصورت « قانون » درآمد مسبب واقعی این انحطاط و تنزل است . یعنی ایمان و باطن را کنار گذاشته به ظاهر و صورت متوجه شدند .

**آرزوی که افکار درونی و اعتقاد و صفای باطنی مردم صفحه بندی و شماره گذاری شد اصل اخلاقی از بین رفت قانون جاننشین اخلاق گردید - درون خدای برون شد و پیشرفت تمدن مادی بشر کسک هائی باین سیر قهرائی کرد قرن ۱۹ منتهای تنزل اخلاق بود - مسابقه زور و زور دنیا را بخود مشغول نمود آزادی بشری مفهوم بسیار وسیع بخود گرفت دموکراسی مفهوم استفاده بی حد از حق آزادی و لاقیدی تلقی شد دیگر دستورات بنام پروردگار و مقام الوهیت صادر نمیشد - در همین سده که های قوانین تنظیم شد و بنام مردم دستورات نوشته میشد .**

سرپرست اداره کل تنظیم قوانین دنیا بنا پارت گردید و سالی دوتا سه قانون تدوین گردید که بسایر نقاط دنیا به سوقات رفت کدهای ناپلئونی و قوانین بصورت ظاهر دموکراسی دستوراتی است برای زندگی در جامعه که چگونه افراد باید روابط خود را با یکدیگر مرتب کنند - منهیاتی است که بضمانت اجرائی کیفری ذکر شده و با اخلاق و یکی مردم کاری ندارد .

دیگر مردم نمیگویند رعایت اصول اخلاق و مبنای ایمان و تقوا را واقعاً بکن بلکه دستور این است که اینطور وانمود کن و ظاهر امر را چنین نشان بده .

دولت دیگر کاری ندارد که واقعاً مردم نیک پندار - نیک کردار باشند - مسؤولین جامعه میگویند این امر باطنی است که مربوط بخود آنها است - آنچه جامعه میخواهد این است که افراد برخلاف دستورات و مواد عملی انجام نداده و طبق موازین رفتار نمایند اگر کردار و رفتار آنها با مواد تطبیق کرد فی‌المطلب والادچار مقررات مواد قانون خواهد شد .

دیگر قانون نمیگوید دزد نباش - خائن و جاعل و قاتل مباش بلکه در واقع میگوید گیر نیست - دلیل و مدرک بدست نده نشانی و علامت از خود باقی نگذار .

اگر عمل خلافی کردید - بشرط آنکه برده مرور زمان شمارا نبوشاند و دلیل و مدرک برجا بگذارید مجازات خواهید شد و الا آزادید .

قانون با دزد و قاتل و جانی کاری ندارد - بلکه دزدی و تقلب و جنایت را مکافات میدهد و مواد قانونی این اعمال را تشریح کرده و توضیح میدهد .

بالضروه اینطور پیش میآید که اگر فردی واقعاً « و حقیقتاً » قاتل و جانی و دزد میشود ولی آن علامتی را که قانون بنام دلیل و اماره و قرینه نمرده در او پیدا شد حتماً مجازات میشود ولو آنکه اخلاقاً هیچگونه جرمی مرتکب نشده باشد .

چقدر از مرحله واقع و با حقیقت با حلقه قانون بشر دور میشود و چقدر مشکل است استقرار این اصل که باید پایه قانون همان اخلاق باشد آنجا که قانون با اخلاق سازگار نیست بشیخی ارزش ندارد و قاضی بحکم وجدان و اخلاق مکلف است که چنین قانونی را زیر پا بگذارد - بطور خلاصه اخلاق قرن ۱۹ با حقائق امور و واقع قضا با کاری ندارد و حافظ ظواهر و امارات و قرائن است .

هزاران اسف که امروز ابزار کار و آلات فعل اغلب نظر به های قضائی و مخصوصاً جزائی همین قرائن و امارات و دلائل است - عجیب است که قرن ۱۹ سده ترقیات شکر علمی و پیشرفتهای حیرت آور فنی و هنری است و آفتاب تمدن مادی بشری در این قرن به اوج صعود رسید این سؤال پیش می آید که چطور در مرحله اخلاق چنین انحطاط و نزولی پیدا شد .

جواب این مشکل بسیار ساده است . همین سرمستی از باده پیشرفتهای علمی و مادی همین غرور و نخوت ترقیات فنی و اکتشافات برقی - عقل سلیم و اخلاق پاک بشر را تیره کرد .

برنگاهبانان جامعه است که نگذارند یکی فدای دیگری شود - کشف قدرت اتم

و استخدام نورخورشید نباید مانع انحراف اخلاقی افراد گردد .

حاصله این مقاله اجازه بحث و توضیح در اطراف مطالبی که در بالا به آن اشاره شد نمیدهد ولی آنها که با داد گستری و چرخ عدالت سروکار دارند میدانند که چه بی عدالتیها و بی اخلاقیها بحکم قانون و ضرورت قوانین صورت میگیرد . چه شیادان جانی که با تردستی و طراری هر عملی برخلاف موازین اخلاقی و اجتماعی میکنند ولی نمیگذارند مشول مقررات قانون گردند و آزادند راه میروند و چه باکان بی گناه و عامیان از شمارشهای قانون که گرفتار چنگال بیرحم قانون شده وفدای بی عدالتی و بیحقی باسم قانون میشوند .

منظور نگارنده انتقاد از قانون نیست - من خود افتخار آن دارم که مرد قانونم و حامی و طرفدار آن لکن باید قانون را با اخلاق وفق داد - اگر این کار دولت و مقنن نیست حتماً وظیفه قاضی داد گستری است - چه بسا اتفاق می افتد که ایمان باطنی قاضی بر برائت متهم و آزادی او است ولی میگوید « با قانون چکنم فلان ماده صریح است با فلان گزارش معتبر »

نمونه کوچکی برای پایان این مثال بعرض خوانندگان ارجمنده میرسد . در سال ۱۳۱۷ که دادگاه جنحه تهران را متصدی بودم جوانی ۱۸ ساله با اتهام سرقت و کلاهبرداری مورد تعقیب واقع شده بود - جوان شاگرد دکان عطاری بود که از دخل روزانه که محتوی ۹۵ تومان پول بود يك تومان برداشته و از منزل صاحب دکان گیوه های او را که گرفته بود باریاب بدهد نرسانده - گیوه هارا پا کرده و با يك تومانی که دزدیده بود به طرف ده خود میرودد نتیجه شکایت ارباب گرفتار میشود - به سرقت و کلاهبرداری اقرار کرد و ماده ۲ ملحقه مانع است که کمتر از ۶ ماه حبس برای او نوشته شود - این است حکم قانون !

اما جوانك برای دفاع از عرض و ناموس خود از چنگال ارباب بدکار خود فرار کرده بود و این مطلب اخلاقاً مسلم بود اعتراف صریح متهم بر ارتکاب دو جرم مواد . . . و . . . قانون مجازات عمومی - ماده تعدد گناه - قانون میگوید ۶ ماه حبس - دادرس دادگاه متهم را از گناهان منتسب تبرئه کرد و او را قابل مجازات تشخیص نداد آری عملی خلاف قانون کرد ولی اخلاق با او بود و مافوق قانون از او دفاع می کرد ولی قبولاندن این طرز کارچندان آسان نبود و نتیجه حکم مقبول واقع نشد . . .

نگارنده امیدوار است که همکاران دانشمند و دادرسان بلند پایه ارجمنده در اطراف این موضوع دقت و مطالعه بیشتر فرموده و نتیجه مطالعات و تحقیقات خود را به معرض افکار عمومی بگذارند شاید در این مبارزه راه سازشی بین اخلاق و قانون پیدا شود .